

واپسین نوشته‌های مارکس

درباره‌ی جوامع غیر غربی و پیشاسرمایه‌داری

حسن مرتضوی

مارکس پس از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ بار دیگر به شکل‌هایی از مقاومت خارج از اروپای غربی و آمریکای شمالی توجه کرد. گفته می‌شود که علت توجه مارکس به جوامع دهقانی غیر غربی عدم موفقیت کمون در گسترش جنبش انقلابی به روستا بود. سه رشته مطلب در نوشته‌های او این چرخش به جوامع زراعی غیر غربی را در واپسین دهه‌ی زندگی‌اش، ۱۸۸۳-۱۸۷۲ نشان می‌دهد. این چرخش بخشی از تحول تدریجی اندیشه‌ی مارکس از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ است. چه نشانه‌هایی این چرخش جدید را مشخص می‌کنند؟

نخستین نشانه تغییراتی است که مارکس در ویراست فرانسه **سرمایه** مطرح کرد و در مقاله‌ی **از گروندریسه تا سرمایه: درون‌مایه‌های چند راستایی** به بحث کشیده شد.

دومین نشانه، که در این مقاله بحث می‌شود، در دفاتر گزیده‌ی ۱۸۸۲-۱۸۷۹ درباره‌ی جوامع غیر غربی و پیشاسرمایه‌داری یافت می‌شود که برخی از آن‌ها به هیچ زبانی انتشار نیافته‌اند و بالغ بر سیصد هزار کلمه هستند. این یادداشت‌ها، که کل آن‌ها در بخش چهارم MEGA 2 انتشار می‌یابد، تنها دفاتر گزیده‌ای نیستند که مارکس در سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۲ به رشته‌ی تحریر درآورد. اما آن‌ها به‌ویژه از آن رو مهم هستند که نشان می‌دهند مارکس به حوزه‌های جدیدی از تحقیق حرکت می‌کرد. مطالبی که مارکس در سه سال آخر عمرش کار کرد عبارت‌انداز مطالبی درباره‌ی تاریخ روسیه و فرانسه، به‌ویژه مناسبات زراعی، گاه‌شناسی تاریخ جهان که در سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲ نوشته شده، درباره‌ی ریاضیات و شیمی. یادداشت‌های دفاتر مربوط به تحقیقات سایر نویسندگان، که بسیاری از آن‌ها انسان‌شناس هستند، طیف گسترده‌ای از جوامع و دوره‌های تاریخی را از جمله تاریخ و فرهنگ روستایی هند، استعمار هلند و اقتصاد روستایی در اندونزی، الگوهای جنسیتی و

خویشاوندی در میان آمریکایی‌های بومی و یونان و روم و ایرلند باستان و مالکیت اشتراکی و خصوصی در الجزایر و آمریکای لاتین در بر می‌گیرد. نکته‌ی مهم این‌است که نوشته‌های یادشده زمانی ذهن مارکس را اشغال کرده بود که بسیاری، از جمله انگلس، از او انتظار داشتند تا جلد‌های دوم و سوم سرمایه را کامل کند.

مجموعه‌ای از متون کوتاه‌تر اما معروف‌تر درباره‌ی روسیه از سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲ سومین رشته مطالب واپسین نوشته‌های مارکس را تشکیل می‌دهد. مارکس در ۱۸۶۹ شروع به فراگیری زبان روسی کرد؛ علاقه‌ی او به این جامعه با بحث گسترده‌ای که ترجمه‌ی روسی سال ۱۸۷۲ جلد یکام *سرمایه* برانگیخت افزایش یافت. مارکس در مکاتبه‌اش با تبعیدی روسی، ورا زاسولیچ، و در جاهای دیگر شروع به طرح این بحث کرد که دهکده‌های اشتراکی زراعی روسیه می‌توانند نقطه شروع دگرگونی سوسیالیستی باشند، نقطه آغازی که می‌تواند مانع از فرایند بی‌رحمانه‌ی انباشت بدوی سرمایه شود. مارکس اعتقاد داشت که روسیه برای رسیدن به سوسیالیسمی موفقیت‌آمیز نیاز دارد با فناوری غربی پیوند یابد و از آن مهم‌تر مناسبات متقابلی را با جنبش کارگری غرب برقرار کند. در این متون دیدگاه مارکس درباره‌ی جوامعی نشان داده می‌شود که «توسعه‌یافته» یا «پیرامونی» توصیف‌شان می‌کنیم؛ روسیه نخستین «جامعه‌ی درحال توسعه» به معنایی است که امروزه مطرح می‌شود و بافت اجتماعی و فکری آن در آغاز سده‌ی بیستم نخستین موج نظریه‌ها و استراتژی‌های مدرنیزاسیون را پدید آورد.

مارکس به‌جز پیش‌گفتاری کوتاه بر ویراست روسی *مانیفست کمونیست* در ۱۸۸۲، که همراه با انگلس نوشته بود، هرگز نتایج تحقیق جدید خود را درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری پیش از مرگ خود در سن شصت و پنج سالگی در ۱۸۸۳ منتشر نکرد.

مارکس در واپسین دهه‌ی زندگی خود مطالب کمی را منتشر کرد، و این را می‌توان از این واقعیت فهمید که جلد‌های دوم و سوم *سرمایه* را کامل نکرد و انگلس آن‌ها را پس از مرگ مارکس ویرایش کرد و منتشر ساخت. معروف‌ترین اثر مارکس در این دوره *نقد برنامه‌ی گوتا* (۱۸۷۵) است که آن هم پس از مرگ مارکس انتشار یافت. بسیاری از تحقیقات درباره‌ی زندگی و اندیشه‌ی مارکس این نظر را مطرح کرده‌اند که مارکس در ۱۸۷۹ توانایی برای کار فکری جدی را از دست داده بود. دیوید ریزانوف، ویراستار برجسته‌ی مارکس که نخستین MEGA را در دهه‌ی ۱۹۲۰ آغاز کرد، همین نظر را بیان کرد و می‌نویسد که در این زمان «هر نوع کار فکری شدید تهدیدی برای مغزش شمرده

می‌سد که به‌شدت از آن کار کشیده بود»، و این ناشی از «سلامتی از هم‌گسیخته‌اش» بود: «پس از ۱۸۷۸ [یعنی هنگامی که مارکس ۶۰ ساله شده بود!] مارکس مجبور شد تمامی کار بر *سرمایه* را کنار گذارد» اما «هنوز می‌توانست یادداشت بردارد».^۱ تقریباً به‌یقین می‌توان گفت که ریازانوف از جمله به‌دافتاری اشاره می‌کند که در مقاله‌ی حاضر به آن خواهیم پرداخت. علاوه‌براین، در ۱۹۲۵، در گزارشی که درباره‌ی اقدامات مقدماتی‌اش برای نخستین MEGA تهیه کرده بود، این دفاتر گزیده را به‌عنوان نمونه‌هایی از «فضل‌فروشی ناموجه»^۲ توصیف می‌کند. همین دیدگاه سبب شد که در تهیه و تنظیم نخستین مجموعه آثار کامل مارکس و انگلس معروف به MEGA، دفاتر گزیده‌ی مارکس را در تمامیت خودش کنار بگذارد و در نتیجه تمامی نسل بعدی از مطالعه و بررسی آن بازماند. این نظر که کاوش چندزبانی مارکس درباره‌ی جنسیت و طبقه در گستره‌ی وسیعی از مناطق جغرافیایی، فرهنگ‌ها و دوره‌های تاریخی کم‌تر از نقد اقتصاد سیاسی جدی است، بی‌گمان دلالت بر اروپامحوری می‌کند.

مکاتبات به‌جامانده‌ی مارکس توضیح روشنی درباره‌ی رابطه‌ی این واپسین نوشته‌ها با *سرمایه*‌ی نیمه‌تمام نمی‌دهد؛ باین‌همه، این امکان از سوی ریازانوف در نظر گرفته نشده که مارکس قصد داشته دامنه‌ی جغرافیایی نقدش را از اقتصاد سیاسی گسترده‌تر سازد یعنی به‌عبارتی این فرضیه به‌طور جدی مطرح است که سرشت ناقص و نیمه‌تمام جلد دوم و جلد سوم ناشی از تغییر افق دید مارکس و همه‌جانبه‌تر شدن دیدگاه مارکس بود.

بحث‌های جدیدتر درباره‌ی واپسین نوشته‌های مارکس این نظر را به چالش گرفته که واپسین سال‌های او با زوال فکری مشخص می‌شود، گرچه این نظر هنوز غالب است. مثلاً اریک هابسبام در *فرهنگ آکسفورد* در مدخلی که بر زندگی مارکس می‌نویسد دهه‌ی ۱۸۷۰ را پایانی بر آثار نظری او می‌داند.

لارنس کرادر در سال ۱۹۷۲ رونوشتی دقیق با عنوان *دفاتر قوم‌شناسی کارل مارکس* را منتشر ساخت. این مجلد نفس‌گیر چندزبانه، که صدها صفحه از دفاتر مارکس را از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲ در برمی‌گیرد برای نخستین‌بار گستره و عمق آن‌ها را درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری آشکار می‌سازد که در مجموعه آثار مارکس به زبان انگلیسی و آلمانی گنجانده نشده‌اند. کرادر یادداشت‌های مارکس را بر کارهای انسان‌شناس آمریکایی، لوییس هنری مورگان، درباره‌ی بومیان آمریکایی و یونان و روم باستان، هنری سامنر ماین درباره‌ی مناسبات اجتماعی در ایرلند باستانی، جان بود فیر درباره‌ی دهکده‌ی روستایی و جان

لوبوک درباره‌ی شماری از جوامع نخستین منتشر ساخت. باین‌همه، ویراست **دفاتر قوم‌شناسی** کرادر فقط حاوی نیمی از یادداشت‌های ۱۸۸۲-۱۸۷۹ مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری است. بقیه که برخی از آن‌ها هنوز به هیچ زبانی ترجمه نشده، در ارتباط با یادداشت‌های مارکس درباره‌ی تحقیق **ماکسیم کوالفسکی**، انسان‌شناس روس، درباره‌ی مالکیت اشتراکی در قاره‌ی آمریکا، هند و الجزایر؛ درباره‌ی تاریخ هند بر اساس کتابی که **رابرت سویل**، مستخدم حکومت استعماری نوشت؛ درباره‌ی نوشته‌های **کارل بوشر**، **لودویگ فریدلندر**، **لودویگ لانگه**، **رودلف یارینگ** و **رودلف زوم**، مورخان اجتماعی آلمان، درباره‌ی طبقه، وضعیت اجتماعی و جنسیت در روم و اروپای سده‌های میانه؛ درباره‌ی تحقیق **ج. و. ب. مانی**، وکیل دعاوی بریتانیایی، از اندونزی (جاوه)؛ درباره‌ی آثار جدید در انسان‌شناسی و دیرین‌شناسی جسمانی؛ درباره‌ی تحقیقات مربوط به روسیه‌ی روستایی به‌زبان روسی؛ و سرانجام در مورد اقدامات بریتانیا در مصر در دهه‌ی ۱۸۸۰ است. این یادداشت‌ها به انضمام یادداشت‌های قبلی که توسط کرادر انتشار یافت بالغ بر هشتصد صفحه‌ی چاپی می‌شوند. قرار است تمامی این متن در چند سال آینده در بخش چهارم MEGA 2 در آید و هم‌چنین قرار است کل متن به زبان انگلیسی انتشار یابد.

کرادر در تحلیل خود از این دفاتر (۱۹۷۴، ۱۹۷۵) بر رابطه‌ی آن‌ها با آثار قدیمی‌تر مارکس در مورد شیوه‌ی تولید آسیایی و سهم‌شان در اندیشه‌ی انسان‌شناسی تأکید می‌کند. **هانس پتر هارستیک**، مورخ آلمانی، که یادداشت‌های ۱۸۷۹ مارکس را بر کتاب **کوالفسکی** در مورد مالکیت اشتراکی انتشار داد، این دفاتر را بیش‌تر نقطه‌عزیمت جدیدی می‌داند: «نگاه مارکس از صحنه‌ی اروپا... به آسیا، آمریکای لاتین و آفریقای شمالی معطوف شده بود». دونایفسکایا بر توجه این دفاتر بر مساله‌ی جنسیت و تفاوت بین یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان و آنچه انگلس از آن‌ها در **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** (۱۸۸۴) بسط داده بود تأکید می‌ورزد. نویسنده‌ی دیگری این دفاتر را به نوشته‌های مارکس درباره‌ی جهان سوم ربط می‌دهد و عده‌ای دیگر آن را به کار لوکزامبورگ و موضع مارکس درباره‌ی جنسیت ارجاع می‌دهند.

این دفاتر که در آمیزه‌های صیقل‌نیافته، و گاهی بدون دستور زبان، از انگلیسی، آلمانی و سایر زبان‌ها نوشته شده است، دست‌نوشته‌هایی مقدماتی نیستند بلکه دفاتری هستند که مارکس در آن‌ها قطعاتی را از کتاب‌هایی که مطالعه می‌کرد ثبت یا خلاصه می‌کرد. باین‌همه، آن‌ها چیزی بیش از خلاصه‌ی آثار نویسندگان دیگر است. چنان‌که دونایفسکایا

مطرح می‌سازد، این دفاتر «به ما اجازه می‌دهند فکر کردن مارکس را بشنویم». اولاً، مارکس را به‌عنوان یک «خواننده» نشان می‌دهند. این دفاتر نه‌تنها شامل نقد مستقیم یا غیرمستقیم از فرضیه‌ها یا نتیجه‌گیری‌های نویسندگانی است که مارکس در حال مطالعه‌ی آثار آن‌هاست بلکه هم‌چنین نشان می‌دهد که چه‌گونه درون‌مایه‌ها و موضوعات را در متونی که می‌خوانده به هم ربط می‌داده یا از هم جدا می‌کرده است. ثالثاً نشان می‌دهد که چه درون‌مایه و داده‌هایی را ضرورتاً با مطالعات جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری مربوط می‌دانسته است. به‌طور خلاصه، این دفاتر پنجره‌ای منحصربه‌فرد را به روی اندیشه‌های مارکس در زمانی می‌گشاید که به‌نظر می‌رسید در جهت‌های جدیدی در حال حرکت است. به‌علت بی‌شکلی و پراکندگی موضوعات در دفاتر قوم‌شناسی مارکس خلاصه‌کردن آن‌ها بسیار دشوار است و ناگزیر به چند درون‌مایه می‌پردازیم.

یادداشت‌های مارکس بر اثری از مردم‌شناس آمریکایی لوییس مورگان با عنوان *جامعه‌ی باستانی* که در ۱۸۷۷ انتشار یافت معروف‌ترین دفتر از میان دفاتر ۱۸۸۲-۱۸۷۹ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری، دست‌کم غیرمستقیم، محسوب می‌شود، زیرا انگلس کتاب *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* را بر اساس این دفاتر نوشته بود. انگلس در این کتاب با استدلال قوی از برابری جنسیتی دفاع کرد و پیش‌داوری‌های نه‌تنها افکار عمومی بلکه گفتمان سوسیالیستی را به چالش طلبید که در آن شخصیت‌هایی مانند پرودون خصومتی بی‌قیدوبند نسبت به حقوق زنان از خود بروز می‌دادند. علاوه‌براین، انگلس بدیلی را در مقابل فمینیسم لیبرالی ارائه کرد، زیرا تبعیت زنان را به سپهر اقتصادی گره زد و این بحث را مطرح کرد که رهایی زنان تا زمانی که سلطه‌ی طبقاتی تداوم دارد، نمی‌تواند به‌طور کامل کسب شود. اما این نظر انگلس با باریک‌بینی و ظرافت یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان یکی نیست.

انگلس پس از بررسی شماری از جوامع نخستین و فاقد دولت که مورگان تحلیل کرده بود، نشان می‌دهد که دولت یک نهاد انسانی جدید و گذرا است و جوامعی بوده که بدون دولت اداره می‌شدند و طایفه ساختار این جوامع را تشکیل می‌دهد. انگلس ادعا می‌کند که داده‌های جدید انسان‌شناسی به‌نحو منحصربه‌فردی ثابت کرده است که تمدن در کلیت خود با سلسله‌مراتب طبقه، مالکیت و جنسیت‌اش، شیوه‌ای نامتعارف و تلویحاً غیرطبیعی در اداره‌ی امور انسانی بود. معتقد بود که این جوامع مساوات‌طلب اولیه «مقدر بود منقرض شوند» زیرا از سطح اقتصادی و فن‌آوری پایاتری برخوردار بودند و بعد درباره‌ی جنسیت

نتیجه می‌گیرد که ظهور این سلسله‌مراتب‌های تازه یعنی مالکیت خصوصی، طبقات اجتماعی، دولت و خانواده‌ی پدرسالار «شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث را رقم زد» که طی آن مشارکت زنان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی همانند شکل‌های مادرتباری توارث ناپدید شد. و چون مالکیت خصوصی، دولت و پدرسالاری یک کلیت را تشکیل می‌دهند، تنها با یک دگرگونی سوسیالیستی تمام‌عیار می‌توان بر آن‌ها چیره شد. انگلس در مجموع استدلال اقتصادی جبرگرایانه‌ای را مطرح کرد که بنابه آن تکامل اقتصاد سرمایه‌داری در ترکیب با جنبش کارگری قدرت‌مند شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث را به‌طور خودکار معکوس خواهد ساخت.

منشأ خانواده را اظهارنظر کلاسیک مارکسیستی درباره‌ی جنسیت و خانواده می‌دانند. اما در اواسط سده‌ی بیستم، برخی از متفکران فمینیست شروع به نقد جبرباوری اقتصادی آن کردند و معمولاً آن را به مارکس نیز مرتبط می‌ساختند. مثلاً، سیمون دو بووار، فمینیست اگزیستانسیالیست، علیه انگلس استدلال می‌آورد که «روشن نیست که نهاد مالکیت خصوصی ضرورتاً در برده‌سازی نقش داشته است.» در نتیجه، خطای انگلس در این نهفته است که «تلاش کرد تا آنتاگونیسم جنس‌ها را به کشمکش طبقاتی تقلیل دهد.» اما این نقد از انگلس، گرچه قدرت‌مند بود، اما ضعف‌هایی نیز داشت. به‌نظر بسیاری از منتقدان اگزیستانسیالیسم این مکتب اهمیت زیادی برای ذهنیت و انتخاب فردی در مقابل شرایط اقتصادی و اجتماعی قائل است.

به‌نظر می‌رسد مارکس در یادداشت‌های‌اش ره‌یافت طایفه‌مدار مورگان را می‌پذیرد، به‌ویژه این مفهوم را که طایفه زمان درازی مقدم بر خانواده بوده است. علاوه‌براین، به‌نظر می‌رسد که می‌پذیرد خانواده هنگامی که از فروپاشی نظام طایفه‌ای ایجاد شد، همانند آنچه در روم رخ داد، شکل‌های چندگانه‌ی سلطه را شامل بود. مارکس در اظهارنظری کوتاه که انگلس هم آن را نقل کرده، این موضوع را چنین شرح می‌دهد:

«خانواده‌ی مدرن در مراحل بدوی خود نه‌تنها **برده‌داری** بلکه **سرف‌داری** را نیز شامل است، زیرا از همان ابتدا برای کشاورزی به **خدمات** رجوع می‌کرده است. خانواده درون خود به‌صورت کوچک تمامی تضادهایی را دربرداشت که بعدها به‌طور گسترده در جامعه و دولت‌اش تکامل یافت.»^۳

علاوه‌براین، به‌نظر می‌رسد که اساساً تز مورگان را درباره‌ی برابری نسبی جنسیتی جوامع طایفه‌ای اولیه قبول دارد. بااین‌همه، هنگامی که مورگان و انگلس صرفاً بر تجزیه‌ی

جامعه‌ی طایفه‌ای به‌عنوان منشاء سلطه‌ی جنس مذکر، جامعه‌ی طبقاتی و دولت تأکید می‌کنند، دفاتر مارکس ره‌یافت ظریف‌تر و دیالکتیکی‌تری را نشان می‌دهد که از پذیرش چنین طرح‌واره‌ای اجتناب می‌کند و حتا سلطه‌ی جنس مذکر در یونان کلاسیک را پدیده‌ی متناقضی می‌داند که دست‌کم رد و نشانه‌هایی از مقاومت را در خود دارد. مورگان معتقد بود که گرایش به کاهش اهمیت زن‌ها در میان یونانی‌ها موجب شد که مهر و نشان مادون‌بودن بر ذهن زنان یونانی نقش بزند اما مارکس با اشاره به رابطه‌ی ایزدبانوهای المپ جایگاه قدیمی‌تر، آزادتر و قدرت‌مند زنان را نشان می‌دهد. برخلاف تصویر کاملاً سیاهی که انگلس و مورگان از سلطه‌ی جنس مذکر در یونان باستان ترسیم می‌کردند، مارکس قطعه‌ی یادشده را دیالکتیکی‌تر می‌کند و نشان می‌دهد که ایدئولوژی جنسیتی یونان با شکاف‌های عمیق و نادرستی از هم شکافته است. بلافاصله پس از آن، مارکس در یادداشت‌های خود قطعه‌ای طولانی از مورگان را درباره‌ی جایگاه نسبتاً آزادتر زنان رومی نقل می‌کند.

مادر خانواده خانم خانواده بود؛ بدون مانع و محدودیتی از سوی شوهرش آزادانه به خیابان‌ها می‌رفت و با مردان در تئاترها و جشن‌واره‌ها معاشرت می‌کرد؛ در خانه محدود به اتاق‌های خاصی نبود و از میز مردان هم رانده نمی‌شد. به این ترتیب، زنان رومی مقام بیش‌تری از زنان یونانی‌ها داشتند؛ اما از **دواج** آنان را تحت قدرت شوهران قرار می‌داد.^۴

در این‌جا، به‌نظر می‌رسد که یادداشت‌های مارکس جهت متفاوتی از صورت‌بندی انگلس از «شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث» را در زمان اضمحلال جامعه‌ی مبتنی بر طایفه و جایگزینی آن با جامعه‌ی طبقاتی و اشکال دولتی ارائه می‌کند. نه‌تنها ایزدبانوهای یونانی چشم‌اندازهای بدیلی را درون نظم پدرسالار ارائه می‌کنند، بلکه در جامعه‌ی رومی متأخر، جایگاه زنان تا حدی بهتر شده بود، ولو این‌که بسیاری از محدودیت‌های جدی باقی ماند.

مارکس باز هم تا حدی متفاوت از مورگان و انگلس، به نشانه‌های سلسله‌مراتبی لایه‌لایه در جامعه‌ی طایفه‌ای اولیه توجه می‌کند و خود ساختارهای اولیه‌ی طایفه‌ای را منشاء رشد نابرابری می‌داند و نشان می‌دهد که مدت‌ها پیش از تجزیه‌ی کمون اولیه، مراتب و رده‌ها درون کمون مساوات‌طلب به وجود آمده بود. این آغاز دگرگونی آن به ضدّ خود - طوایف به کاست - بود. به بیان دیگر، درون شکل کمون مساوات‌طلب عناصری از ضدّ آن - کاست، اشرافیت و منافع متفاوت مادی - به وجود آمد.

انگلس، که به ظهور مالکیت خصوصی توجه می‌کرد، این امکان را نادیده گرفت که شکل‌های اشتراکی سلطه که مالکیت خصوصی را به حداقل می‌رساند، می‌تواند سلسله‌مراتب‌های اجتماعی بسیار منسجمی را پدید می‌آورد. اگر انگلس به فصل مربوط به آرتک‌های مورگان می‌پرداخت، چنان‌که مارکس تا حدی انجام داده بود، این تمایزات می‌توانست برای او روشن‌تر شود. در نتیجه با چنین قطعیتی درباره‌ی جوامع طایفه‌ای بومیان آمریکایی نمی‌نوشت که «به‌عنوان یک قاعده... فضایی برای انقیاد طوایف» وجود ندارد زیرا ائتلاف آرتک جامعه‌ی طایفه‌ای اشتراکی بود، جامعه‌ای که مورگان «دموکراسی نظامی» می‌نامد که با این همه بر طوایف تابع حکمرانی می‌کرده است.

در بخش‌های عمده‌ای از دفاتر ۱۸۸۲-۱۸۷۹، مارکس یک‌سره به جامعه‌ی هند متمرکز است. این موضوع را می‌توان در یادداشت‌های طولانی‌اش بر کتاب *مالکیت اشتراکی زمین - علت‌ها، مسیر، پی‌آمدهای اضمحلال آن*، اثر ماکسیم کوالفسکی، انسان‌شناس جوان، یافت که در سال ۱۸۷۹ به زبان روسی انتشار یافته بود. یادداشت‌های مارکس درباره‌ی شبه‌قاره‌ی هند در این دوره شامل حدود ۹۰ هزار کلمه است. اما در این جا مارکس برخلاف یادداشت‌هایش بر مورگان اظهارات بسیار کم‌تری را با صدای خودش در این یادداشت‌های مربوط به هند کرده است. مارکس در قسمت‌هایی از یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی که به هند می‌پردازد مناسبات اجتماعی را، به‌ویژه بر حسب مالکیت اشتراکی، در تمامیت تاریخ هند شامل: (۱) دوره‌ی پیش از فتوحات مسلمانان، (۲) دوره‌ی مربوط به سلطه‌ی مسلمانان و (۳) دوره‌ی استعمار بریتانیا کندوکاو کرد. در واقع «هیچ کشوری» به‌غیر از هند چنین «تنوعی از شکل‌های مناسبات ارضی» را به خود ندیده است. در دوره‌ی نخست، مارکس به‌دقت گونه‌شناسی تاریخی صورت‌های اشتراکی را در هند روستایی دنبال می‌کند و با توجه به تغییرات گسترده در صورت‌های اشتراکی هند به‌نظر می‌رسد که هند هندو به‌نظر مارکس دیگر جامعه‌ای «بی‌تغییر» و بدون تاریخ واقعی همانند آنچه در سال ۱۸۵۳ درباره‌ی آن نوشت نبود. مارکس با تحلیل نظام روستاهای هندی اشاره می‌کند که تضاد بین نظام قدیمی‌تر طایفه یا خویشاوندی و نظام متکی بر برابری در چارچوب دهکده اشتراکی نیروی عمده در پس تغییرات اجتماعی در دهکده‌ی هندی اولیه بوده است. در سطح دیگر نتیجه می‌گیرد که تکامل قانون هندو فروپاشی مالکیت اشتراکی را تسهیل کرده است. مارکس تأکید می‌کند که این قانون از طریق ارث و هدیه به نهادهای مذهبی تداوم یافته است.

در همان حال به نظر می‌رسد که مارکس برخی از استدلال‌های کوالفسکی را درباره‌ی مالکیت اشتراکی هندی می‌پذیرد و گه‌گاه با فرضیه‌های قوم‌شناس جوان مخالفت می‌کند. مثلاً در پاسخ به این جمله‌ی کوالفسکی که ظهور مالکیت اشتراکی در زمین پایه‌ی «بهره‌برداری اشتراکی از زمین توسط اعضای طوایف» است، می‌نویسد که هم‌یاری که «به دلیل شرایط مربوط به شکار و غیره ضروری شده بود» حتا پیش از رواج کشاورزی ثابت و دائمی میان «اقوام کوچ‌نشین و حتا وحشی» رخ داده بود.^۵ در این‌جا همانندی میان مناسبات اجتماعی اشتراکی با صورت‌های مالکیت اشتراکی توسط کوالفسکی را رد می‌کند و مانند **گروندریسه** صورت‌های اشتراکی تولید را به‌عنوان صورت‌های تاریخی مقدم و نیز بنیادی‌تر از مالکیت اشتراکی می‌داند.

بخش دوم یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفسکی که درباره‌ی هند است، به تاثیر حکومت مسلمانان بر مناسبات اجتماعی قدیمی‌تر می‌پردازد. در این‌جا مارکس یکی از صریح‌ترین حملات را به این ایده که هند پیشااستعماری فئودالی بوده است وارد کرد. فاتحان مسلمان اقطاع را باب کردند، شکلی از وقف که بنابه‌آن رهبران نظامی به‌ازای خدمات نظامی بیش‌تر زمین را دریافت می‌کردند یا از زمین درآمد می‌گرفتند. اما برخلاف تیولداران فئودالیسم غربی اقطاع معمولاً موروثی نبود. هم‌چنین محدودیت‌های جدی در مورد مقدار زمینی که می‌توانست تفویض شود وجود داشت و در بسیاری موارد اتباع هندو صاحب زمین‌های خویش باقی می‌ماندند. مارکس در شرحی مبسوط خشم شدید خود را از تفسیر دوست‌اش از این مناسبات به‌عنوان مناسبات فئودالی ابراز می‌کند:

چون «موقوفات»، «مزرعه‌داری به‌واسطه‌ی داشتن مناصب» [[اما این به‌هیچ‌وجه فئودالی نیست چنان‌که روم نیز شاهی بر این مدعاست]] و بیعت در هند یافت می‌شوند، کوالفسکی فئودالیسم را به مفهوم اروپای غربی در این‌جا می‌یابد. کوالفسکی از جمله **سرف‌داری را فراموش می‌کند** که در هند وجود ندارد و مؤلفه‌ی اساسی است.^۶

این قطعه مخالفت قاطع مارکس را با این نظر که جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری یک‌دست «فئودالی» اند نشان می‌دهد، نظری که گاهی به‌عنوان ارتدوکسی مارکسیستی مطرح شده است. نه‌تنها مارکس خود را از چنین تصوراتی دور می‌کند، چنان‌که دو دهه پیش از آن در **گروندریسه** انجام داده بود، بلکه آشکارا به کسانی حمله می‌کند که از تفسیر «فئودالی» حمایت می‌کنند. چنان‌که نویسنده‌ای درباره‌ی این قطعه می‌نویسد: «مارکس مدافع بررسی‌های متفاوت درباره‌ی تاریخ آسیا و اروپاست و استدلال‌اش را...

بیش از هر چیز علیه انتقال ساده‌ی مفاهیم ساختار اجتماعی مدل اروپای غربی به مناسبات اجتماعی هند یا آسیا معطوف می‌کند.^۷

مارکس در بخش دیگری از یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی به الجزایر توجه می‌کند. در این یادداشت‌ها به شکل‌های اشتراکی هم در دوران پیشاستعماری و هم در دوران مستعمراتی می‌پردازد. در این گزیده‌های نسبتاً کوتاه هفت هزار کلمه‌ای، به قدرت مالکیت اشتراکی در منطقه‌ی مغرب توجه می‌کند. اگرچه میزان چشم‌گیری از مالکیت خصوصی بر زمین در دوران عثمانی‌ها پایه‌وجود گذاشت، بخش اعظم زمین‌ها در الجزایر در مالکیت اشتراکی طوایف و خانواده‌های گسترده بود. در سده‌ی نوزدهم، مقامات مستعمراتی فرانسه کوشیدند تا این وضعیت را تغییر دهند اما با مقاومت سرسختانه‌ای روبه‌رو شدند. مارکس نقش مجلس ملی فرانسه در ۱۸۷۳ را در این تلاش‌ها برای برچیدن مالکیت اشتراکی برجسته می‌کند و نقل‌قولی از کوالفسکی می‌آورد که اظهارنظر معترضه‌ی خود در جمله‌ی نخست آشکار است.

تکوین مالکیت خصوصی بر زمین (از نظر بورژوازی فرانسوی) شرط ضروری تمامی پیشرفت‌ها در سپهر سیاسی و اجتماعی است. تداوم حفظ و نگه‌داری مالکیت اشتراکی، «به‌عنوان شکلی که گرایش‌های کمونیستی را در اذهان مردم تقویت می‌کند» (مجادلات مجلس ملی، ۱۸۷۳) هم برای مستعمره و هم برای سرزمین مادری خطرناک است؛ توزیع دارایی طایفه تشویق و حتا تجویز می‌شود، ابتدا به‌عنوان وسیله‌ی تضعیف قبایل تحت انقیادی که هم‌واره انگیزه‌ی شورش دارند و دوم به‌عنوان تنها راه برای انتقال مالکیت بر زمین از دست بومی‌ها به‌دست مستعمره‌نشین‌ها.^۸

به‌این ترتیب، قانون‌گذاران فرانسوی پیوندی را بین مالکیت اشتراکی بومی و جنبش سوسیالیستی هم‌دوره‌اش می‌دیدند، از این لحاظ که هر دو موانع عمده‌ای را در مقابل تحکیم مناسبات مالکیت بورژوازی، «هم برای مستعمره و هم برای سرزمین مادری» به‌وجود می‌آوردند. مارکس می‌نویسد:

به همین دلیل است که نخستین دغدغه‌ی مجلس دهاتی‌های ۱۸۷۳ یافتن اقدامات موثرتر برای دزدیدن زمین عرب‌ها بود. [[در بحث‌ها و مجادلات این مجلس شرم که معطوف به پروژه‌ی «اجرای مالکیت خصوصی» در الجزایر بود کوشیده می‌شد تا تحت پوشش به اصطلاح قوانین ابدی و تغییرناپذیر اقتصاد سیاسی شرارت و تبه‌کاری را پنهان کنند. در

این مباحثات «دهاتی‌ها» متفق‌القول یک هدف داشتند: نابودی مالکیت اشتراکی. بحث‌ها فقط پیرامون روش و چه‌گونگی اجرای آن می‌چرخید.^۹

در این‌جا نیز مارکس پیوندی را بین کسانی که «کمون» مدرن برپاشده توسط کارگران پاریس را سرکوب کردند و آنانی که دارایی‌های اشتراکی بومی را در الجزایر غصب کردند برقرار کرد. مارکس کمی بعد در گزیده‌های خویش اشاره‌ی کوالفسکی را به ترس فرانسوی‌ها از طغیانی ضد‌استعماری و متکی بر طوایف می‌گنجاند. فرانسوی‌ها اعتقاد داشتند که با جداکردن عرب‌ها از پیوند طبیعی‌شان با زمین و شکستن آخرین قدرت اتحادیه‌ی طوایف که به‌این‌ترتیب تجزیه می‌شوند و هر نوع خطر شورشی دفع می‌شود از این طغیان می‌توانند اجتناب کنند.

اوج بسیاری از درون‌مایه‌های عمده‌ای که تاکنون بررسی کردیم، در نوشته‌های واپسین مارکس درباره‌ی روسیه در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲ است. اولاً، در این‌جا به‌نظر می‌رسد که مارکس بیش‌ترین فاصله را از مدل تک‌راستایی تکامل تاریخ در *مانیفست کمونیست* گرفته است. ثانیاً، با صراحت بیش‌تری از هر جای دیگری این امکان را مطرح می‌کند که جوامع غیرسرمایه‌داری ممکن است برپایه‌ی شکل‌های اشتراکی بومی خود مستقیماً به‌سوی سوسیالیسم حرکت کنند، بدون این‌که ابتدا دست‌خوش مرحله‌ی سرمایه‌داری شوند. با این‌همه، این نظر با یک قید و شرط مهم همراه بود که مارکس و انگلس در پیش‌گفتار خود بر ویراست ۱۸۸۲ روسی *مانیفست* بیان کردند: این انواع جدید انقلاب فقط هنگامی موفق می‌شوند که بتوانند با انقلاب‌های تازه آغازشده‌ی طبقه کارگر در غرب توسعه‌یافته از لحاظ صنعتی پیوند یابند.

مارکس در سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶، پس از مطالعه‌ی زبان روسی برای چند سال، شروع به نگارش مجموعه‌ای طولانی یادداشت از منابع روسی درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی آن کشور از ۱۸۶۱ به بعد کرد. اما واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه محدود به دفاتر گزیده نیست. هم‌چنین نامه‌ها، پیش‌نویس‌های نامه به رزا ساسولویچ و یک متن چاپ‌شده یعنی پیش‌گفتار به *مانیفست کمونیست* وجود دارد. اکثر این نوشته‌ها شکل‌های اشتراکی را دست‌کم در روسیه به دورنماهای انقلاب در زمانه‌اش مربوط می‌ساخت. اگرچه این مطالب مربوط به روسیه که در دفاترش نیامده است، خیلی مفصل نیستند - حدود سی صفحه متن در معروف‌ترین ویراست از آن با عنوان *مارکس متاخر و راه روسی*^{۱۰} نتایجی را که مارکس از مطالعاتش درباره‌ی شکل‌های کمونی در روسیه

گرفته بود نشان می‌دهد. تجدیدعلاقه‌ی مارکس به روسیه با ترجمه‌ی **سرمایه** به روسی در سال ۱۸۷۲ برانگیخته شد. این ترجمه نخستین ویراست غیرروسی آن بود و با ملاحظه‌ی این‌که این جامعه در لبه‌ی شرقی اروپا هنوز به‌طور جدی تحت‌تاثیر سرمایه‌داری قرار نگرفته بود، موضوع تعجب‌انگیز این بود که به‌دنبال این ویراست بحث وسیعی برپا شد. در روسیه‌ی کشاورزی، اپوزیسیون سیاسی تحت‌سلطه‌ی پوپولیست‌ها بودند که از انقلابی‌زراعی دفاع می‌کردند که از سرمایه‌داری پرهیز می‌کرد و روسیه را در راستای مسیرهایی متفاوت از غرب توسعه می‌داد. در سال ۱۸۷۷ مارکس پاسخی را به مقاله‌ای درباره‌ی **سرمایه** آماده کرد که جامعه‌شناس و رهبر پوپولیست‌ها نیکلای میخائیلفسکی انتشار داده بود. در واقع مقاله‌ی میخائیلفسکی از مارکس در مقابل یک نقد تند و تیز از **سرمایه** دفاع کرده بود. میخائیلفسکی هنگام دفاع از مارکس نظریه‌ی تک‌راستا‌نگاری تاریخ بشر را به او نسبت داد که با نظریه‌ی توسعه‌ای پیوند داشت که بنابه‌آن سایر جوامع مقدر بود راه انگلستان را به‌سمت سرمایه‌داری دنبال کنند. میخائیلفسکی می‌نویسد:

در فصل ششم **سرمایه** بخشی با عنوان «به‌اصطلاح انباشت اولیه» وجود دارد. در این‌جا مارکس یک طرح تاریخی از نخستین گام‌های فرایند تولید سرمایه‌داری در نظر دارد. اما در این‌جا چیزی بزرگ‌تر یعنی یک نظریه‌ی کامل فلسفی-تاریخی به ما ارائه می‌دهد.^{۱۱}

دست‌نویس پاسخ مارکس به‌ویژه بر نخستین نکته‌ی میخائیلفسکی درباره‌ی **سرمایه** متمرکز است که گویا بر «یک نظریه‌ی کامل فلسفی-تاریخی» استوار است. مارکس در نامه‌اش می‌گوید که مسائل روس‌ها ذهن او را در دهه‌ی ۱۸۷۰ به‌شدت به خود مشغول داشته است: «من برای این‌که درباره‌ی تکامل اقتصادی روسیه آگاهانه قضاوت کنم، زبان روسی یاد گرفتم و سال‌های زیادی مدارک رسمی و کتاب‌های دیگری را که به این موضوع مربوط بودند، خواندم.»^{۱۲} مارکس در این‌جا برای نخستین‌بار، البته بدون این‌که تصدیق کند که موضع‌اش تغییر کرده است، می‌نویسد که مشتاقانه آماده‌ی شنیدن استدلال نیکلای چرنیشفسکی پوپولیست درباره‌ی جهش از مرحله‌ی سرمایه‌داری برای حرکت در جهت سوسیالیسم از مسیر دیگری است: «به این نتیجه رسیده‌ام که اگر روسیه هم‌چنان در مسیری باقی بماند که از سال ۱۸۶۱ دنبال کرده است، بهترین بخت و اقبالی را که تاکنون تاریخ به مردم اعطا کرده از دست خواهد داد و دست‌خوش تمامی نوسانات مرگ‌بار رژیم سرمایه‌داری خواهد شد.»^{۱۳} مارکس انکار می‌کند که کوشیده است تا آینده‌ی روسیه و سایر جوامع غیرغربی را در **سرمایه** ترسیم کند: «فصل مربوط به انباشت بدوی چیزی

بیش از دنبال کردن مسیری را ادعا نمی‌کند که بر اساس آن در اروپای غربی، نظم اقتصادی سرمایه‌داری از رحم نظم اقتصادی فئودالی ظهور کرد.^{۱۴} در تایید این ادعا از ویراست فرانسه ۱۸۷۵-۱۸۷۲ نقل قول می‌آورد. مارکس در ارتباط با «سلب مالکیت از تولیدکنندگان کشاورزی» می‌نویسد: «انگلستان تاکنون تنها کشوری است که این امر به‌طور کامل در آنجا انجام شده است... اما همه‌ی کشورهای دیگر اروپای غربی همین تکامل را طی خواهند کرد».^{۱۵}

مارکس در همین نامه می‌نویسد که «اگر روسیه بخواهد مانند کشورهای اروپای غربی به کشوری سرمایه‌داری بدل شود» (۱) باید از دهقانان خویش سلب مالکیت کند و آن را به پرولترهای غیروابسته تبدیل کند و (۲) در غیر این صورت «در آغوش رژیم سرمایه‌داری قرار بگیرد» که پس از آن دست‌خوش «قوانین بی‌رحمانه‌ی» آن می‌شود.^{۱۶} در این مقطع، مارکس مثالی از مسیر تکاملی مشابه با انباشت بدوی سرمایه می‌دهد که اما به سرمایه‌داری نمی‌انجامد. این مثال مربوط به روم باستان بود. می‌گوید:

در بخش‌های گوناگون جلد یکم **سرمایه** تلویحاً به سرنوشتی اشاره کرده‌ام که پلبین‌های روم باستان با آن روبه‌رو شدند. آنان اساساً دهقانان آزاد بودند، هرکدام قطعه‌ی خود را شخصاً کشت می‌کردند. در جریان تاریخ روم از آنان سلب مالکیت شد. همین حرکت که آنان را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد، در تشکیل نه‌تنها مالکیت بزرگ ارضی بلکه در ایجاد سرمایه‌های بزرگ پولی نیز نقش داشت. به‌این ترتیب، یک صبح قشنگ، از یک سو انسان‌های آزاد و فاقد همه‌چیز جز نیروی کار خود، و در سوی دیگر مالکان تمامی ثروت کسب‌شده و آماده برای استثمار کارشان، رویاروی هم قرار گرفتند. چه اتفاقی افتاد؟ پرولترهای روم، نه به کارگران مزدبگیر، بلکه به عوام‌الناسی عاطل و باطل تبدیل شدند که بیش از کسانی که در جنوب ایالات متحده **سفیدهای فقیر** نامیده می‌شوند در فقر مطلق به‌سر می‌بردند.^{۱۷}

نکته‌ی عمده‌ی مارکس این بود که برخلاف نظر میخائیلفسکی او «یک نظریه‌ی کامل فلسفی-تاریخی» از جامعه بنا نکرده بود که برای همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها صدق کند. به‌گفته‌ی خودش:

روی داده‌ایی با شباهتی خیره‌کننده، که در بسترهای تاریخی متفاوتی رخ داده بودند، به نتایجی کاملاً متفاوت انجامیدند. با مطالعه‌ی جداگانه‌ی هرکدام از این تحولات، شاید

به‌آسانی بتوان کلید این پدیده را یافت. اما درک آن هرگز با شاه‌کلید یک نظریه‌ی عام تاریخی-فلسفی حاصل نمی‌شود که فضیلت برتر آن فراتاریخی بودن است.^{۱۸}

مارکس اعتراض می‌کند که میخائیلفسکی «اصرار دارد طرح تاریخی‌ام را از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی - صرف‌نظر از شرایط تاریخی این مردم - به نظریه‌ای تاریخی-فلسفی درباره‌ی مسیر عامی تبدیل کند که به‌طرزی ویرانگر بر همه‌ی مردم تحمیل شده است.»^{۱۹} به‌این ترتیب، مارکس انکار می‌کند که (۱) وی یک نظریه‌ی تک‌راستایی درباره‌ی تکامل تاریخ ایجاد کرده، (۲) براساس مدل جبرباور توسعه‌ی اجتماعی عمل کرده یا (۳) روسیه به‌طور ویژه مقدر است که به شیوه‌ی سرمایه‌داری غربی تحول یابد. تا حدی، این برهان‌ها جدید بودند اما از حرکت به‌سمت چارچوب تحلیل چندراستایی تکامل تاریخ پدید آمده بودند که مارکس از **گروندریسه** به بعد شکل داده بود.

با توجه به سطح عامی که مارکس این نکات را موردبحث قرار داده بود، احتمال دارد که قصد داشته این قیود را نه‌تنها در مورد روسیه بلکه در مورد هند و سایر جوامع غیرغربی و غیرصنعتی آن زمان که در این دوره مورد مطالعه قرار داده بود به‌کار برد. هند مانند روسیه دارای شکل‌های اشتراکی در روستاهای خود بود که سبب شد کردار از این موضوع بنویسد که مارکس «بدیل‌هایی را مطرح ساخت که به روی نهادهای اشتراکی روستایی هندی و روسی گشوده بود».^{۲۰} اندونزی، الجزایر و آمریکای لاتین که در دفاتر ۱۸۸۲-۱۸۷۹ موردبررسی قرار گرفته بودند، دارای شکل‌های اشتراکی روستایی بودند. این جوامع از طریق استعمار هم‌واره مستقیم‌تر از روسیه تحت‌تاثیر سرمایه‌داری قرار گرفته بودند. بااین‌همه، می‌توان حدس زد که مارکس به حرکت غیرسرمایه‌داری ممکن آن‌ها، تاحدی در راستای خطوطی که تازه در مورد روسیه طرح‌ریزی کرده بود، علاقه‌مند بود.

نامه‌ی ۱۸۷۷ دیدگاه چندراستایی مارکس را مورد تأکید قرار داد اما جامعه‌ی روسیه را بیش از جلد یکم **سرمایه** تحلیل نکرده بود. مارکس در دست‌نویس نامه‌ی مارس ۱۸۸۱ خود به ورا زاسولیچ، انقلابی روسیه، شروع به ترسیم طرح کلی مسیر روسی تحول اجتماعی در چارچوب دیدگاه چندراستایی کرد که در نامه‌ی ۱۸۷۷ و ویراست فرانسه‌ی **سرمایه** مطرح کرده بود. در نامه‌ی ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۱، زاسولیچ که خود را یکی از اعضای «حزب سوسیالیست» روسیه نامیده بود از مارکس می‌پرسد که آیا «کمون روستایی، رها از مطالبات گزاف مالیاتی و پرداخت به اشراف و مدیریت خودسرانه، قادر به تکامل در جهت سوسیالیستی است»، یا این‌که «مقدر است کمون نابود شود» و سوسیالیست‌های روسی

می‌باید برای توسعه‌ی سرمایه‌داری و ظهور پرولتاریا و غیره منتظر بمانند. زاسولیچ با اشاره به مجادلات مندرج‌افزود که پیروان روسی مارکس مدافع این نظر آخری هستند.^{۲۱} زاسولیچ از مارکس درخواست پاسخ کرد که به روسی ترجمه شود و انتشار یابد.

مارکس در پاسخ خود به تاریخ ۸ مارس ۱۸۸۱ بار دیگر قطعه‌ی از ویراست فرانسه *سرمایه* را نقل می‌کند که بحث انباشت اولیه را به اروپای غربی محدود می‌کند و نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، آشکارا «اجتناب‌ناپذیری تاریخی» این حرکت فقط به کشورهای اروپای غربی محدود شده است».^{۲۲} مارکس می‌افزاید که در اروپای غربی، گذار از مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت فئودالی «تبدیل یک شکل از مالکیت خصوصی به شکل دیگری از مالکیت خصوصی است» اما توسعه‌ی سرمایه‌داری مستلزم آن است که دهقانان روسی «برعکس مالکیت اشتراکی‌شان را به مالکیت خصوصی تبدیل کنند».^{۲۳} بنابراین، *سرمایه* در مورد مسأله‌ی آینده‌ی روسیه شکاک است. مارکس نامه‌اش را با اشاراتی محتاطانه درباره‌ی روسیه پایان می‌برد:

اما مطالعه‌ی خاصی که من درباره‌ی آن انجام داده‌ام... مرا متقاعد کرده است که کمون تکیه‌گاه نوزایش اجتماعی در روسیه است. اما برای این که بتواند چنین کارکردی داشته باشد، ابتدا باید اثرات مخربی را که از همه‌ی جهات به آن هجوم می‌آورند برطرف و سپس شرایط متعارف تکاملی خودجوش را برای آن تأمین کرد.^{۲۴}

همانند سال ۱۸۷۷، مارکس نشان می‌دهد که مسیرهای جایگزین توسعه برای روسیه امکان‌پذیر است. وی داوری خود را تا حد زیادی بر تفاوت‌های شاخص بین ساختار اجتماعی دهکده‌ی روسی با شکل‌های اجتماعی اشتراکی‌اش و دهکده‌ی قرون‌وسطایی اروپای غربی استوار ساخته بود. علاوه‌براین مارکس معتقد شده بود که «... کمون روسی تکیه‌گاه نوزایش اجتماعی در روسیه است».^{۲۵}

در دست‌نویس‌های مقدماتی و مهم‌تر نامه‌اش، مارکس این نکات و نیز نکات دیگری را که از پاسخ بالفعل‌اش به زاسولیچ قلم گرفته بود با عمق بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهد. وی ویژگی‌های موقعیت روسیه را به‌عنوان کشوری بزرگ در حاشیه‌ی اروپا مورد بحث قرار می‌دهد: «روسیه از دنیای مدرن منزوی نیست و همانند هند شرقی اسیر قدرت خارجی فاتح نشده است».^{۲۶} بنابراین، این امکان وجود داشت که شکل‌های اشتراکی باستانی روسیه را با فناوری مدرن، با استثماری کمتر از سرمایه‌داری، ترکیب کرد. در این جا باید تاکید

کرد که مارکس نه یک خودکفایی اقتصادی بلکه ترکیب جدیدی از باستانی و مدرن را پیشنهاد می‌کند، ترکیبی که از بالاترین دست‌آوردهای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری سود می‌برد: کمون روستایی که پیش‌تر در سطح ملی استقرار یافته است، به‌مدد ترکیب منحصربه‌فرد شرایط در روسیه می‌تواند به‌تدریج خود را از شر سرشت‌نشان‌های بدوی‌اش خلاص کند و مستقیماً به‌عنوان عنصر تولید جمعی در مقیاس ملی توسعه یابد. دقیقاً به این دلیل که کمون روستایی با تولید سرمایه‌داری معاصر است، می‌تواند تمامی دست‌آوردهای ایجابی را تصاحب کند، بدون این‌که دست‌خوش فراز و فرودهای هولناک آن شود... اگر ستایش‌گران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان تئوریک چنین تحولی را نفی می‌کنند از آن‌ها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره، ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره‌ی طولانی جنینی صنعت ماشینی را پشت سر گذارد؟ آیا آن‌ها می‌توانند توضیح دهند چه‌گونه روس‌ها توانست تمامی سازوکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباراتی و غیره) که در غرب محصول قرن‌ها بود، به یک چشم به هم زدن وارد کنند؟^{۲۷}

تأکید بالا برخلاف جبرگرایی تک‌راستاانگاری بر سرشت متناقض و دیالکتیکی تحول اجتماعی گذاشته شده است. در سطح عینی همین حیات مدرنیته‌ی سرمایه‌داری غربی به‌معنای آن بود که کمون روستای روسیه می‌توانست دست‌آوردهای آن را مورد استفاده قرار دهد. در سطح ذهنی، این امر موقعیت بسیار متفاوتی را ایجاد می‌کرد که جنبش‌های مردمی در جوامع پیش‌سرمایه‌داری با آن روبه‌رو بودند.

دومین درون‌مایه در این پیش‌نویس‌ها، که در نامه‌ای که مارکس عملاً برای زاسولیچ فرستاد مطرح نشده بود، مربوط به رابطه‌ی دفاتر گزیده‌اش درباره‌ی انسان‌شناسی و هند با این تأملات درباره‌ی روسیه است. مثلاً مارکس تلویحاً به‌نظر مورگان اشاره می‌کند که در آینده، تمدن غربی کمونیسم باستانی را در شکلی بالاتر احیا خواهد کرد. مارکس هم‌چنین بر پایداری و تداوم شکل‌های اشتراکی در طول قرون بسیار تأکید می‌کند. می‌نویسد تحقیقات اخیر آن‌قدر پیش‌رفت کرده است که تأیید کند:

«(۱) کمونته‌های بدوی به‌نحو غیرقابل‌مقایسه‌ای سرزندگی بیش‌تری از جوامع سامی، یونانی، رومی و به‌طریق اولی از جوامع مدرن سرمایه‌داری داشتند؛ و (۲) علل اضمحلال جوامع آن‌ها در آن دسته از عوامل اقتصادی نهفته است که مانع از عبورشان از یک

درجه‌ی معین تکامل شد، و نیز ناشی از آن بسترهای تاریخی است که با بستر امروزی کمون روسی هیچ شباهتی ندارد.»^{۲۸}

مارکس در پیش‌نویس نامه به زاسولچ بر ویژگی‌های مشترک کمون‌های روستایی روسیه و کمون‌های دیگر در زمان‌ها و مکان‌های دیگر متمرکز است. به‌یقین مارکس نظریه‌ی توسعه‌ی اجتماعی یا انقلاب را برای روسیه ساخته و پرداخته نکرده بود، چه‌رسد برای کشورهای اغلب مستعمره در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. علاوه‌براین، وی صراحتاً روسیه‌ی مستقل از لحاظ سیاسی را در مقابل هند مستعمره قرار می‌دهد: «روسیه از دنیای مدرن منزوی نیست و همانند هند شرقی اسیر قدرت خارجی فاتح نشده است». اما این تضاد نه مطلق بلکه نسبی بود زیرا وجه اشتراک‌های بسیاری وجود داشت که عمده‌ترین آن حضور کمون‌های روستایی در دهکده‌های این دو جامعه‌ی زراعی بزرگ بود. این به‌معنای آن بود که در هند همانند روسیه، توسعه‌ی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری مدرن ضرورتاً مستلزم گذار از مالکیت اشتراکی بود و نه گذار از مالکیت خصوصی فئودالی شبه‌خصوصی. به خاطر داریم که در دست‌نویس ۱۸۷۷ و این نوشته‌های سال ۱۸۸۱، مارکس قوانین انباشت بدوی را در سرمایه به کشورهای اروپای غربی محدود کرد و نه به آن کشورها و مستعمرات‌شان. در این مقطع آیا مارکس هند و سایر جوامع غیرغربی را، دست‌کم تا گستره‌ی معینی، خارج از منطق مدرنیته‌ی سرمایه‌داری قرار داده بود؟

موضوع دیگر در دست‌نویس‌های مربوط به نامه به زاسولچ به دورنماهای انقلاب در روسیه و شکلی که ممکن بود انقلاب بیابد مربوط می‌شد. در این‌جا مارکس قدرت شکل اشتراکی روسیه را در مقابل تهدیدهایی قرار می‌دهد که از جانب سرمایه و دولت با آن مواجه بود. درحالی‌که کمون‌های روسیه در دهکده‌هایی که در سراسر «گستره‌ی عظیم کشور» پراکنده بودند، با «استبدادی مرکزی» دولتی که بر آن‌ها چیره بود منزوی شده بودند. اما اگرچه دولت موجود انزوای آن‌ها را تقویت می‌کرد، «هنگامی که غل و زنجیرهای حکومت برچیده شوند به‌سادگی می‌تواند رفع شود.» این امر بدون انقلاب امکان‌پذیر نبود. اما چنین انقلابی به‌آسانی انجام نخواهد شد چراکه زمان به‌ضرر کمون روستایی در جریان است:

«آن‌چه حیات کمون روسیه را تهدید می‌کند، نه اجتناب‌ناپذیری تاریخی است نه یک نظریه، بلکه سرکوب دولتی و استثمار توسط متجاوزان سرمایه‌دار است که دولت به هزینه‌ی دهقانان آنان را قدرت‌مند ساخته است.»^{۲۹}

اما در سطح بین‌المللی، عوامل عینی دیگری در جهت ایجابی‌تری عمل می‌کردند: «تقارن با تولید غربی، که بر بازار جهانی مسلط است، روسیه را قادر می‌سازد تا تمامی دست‌آوردهای ایجابی نظام سرمایه‌داری را در کمون بگنجاند، بدون این‌که خراج‌های بی‌رحمانه‌ی آن را از سر بگذراند.»^{۳۰} بیان این نکته در این جا مهم است که مارکس برای نخستین بار در واپسین نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه، به عامل ذهنی عمده‌ی خارجی، حضور در جنبش طبقه‌ی کارگر متشکل و خودآگاه در اروپای غربی و آمریکای شمالی، اشاره می‌کند. این عامل ذهنی در کنار دست‌آوردهای عینی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نیز قادر بود بر روسیه تأثیر بگذارد.

سرشت انقلاب روسیه چه‌گونه می‌بود و چه‌گونه بر تکامل آتی آن جامعه می‌توانست تأثیر بگذارد؟

«برای نجات کمون روسیه، انقلابی روسی ضروری است. علاوه‌براین، حکومت روسیه و ستون‌های جدید جامعه نیز تمام تلاش خود را می‌کنند تا توده‌ها را برای چنین فاجعه‌ای آماده سازند. اگر انقلاب به‌موقع رخ دهد، اگر انقلاب تمامی نیروهای خود را متمرکز کند تا تکامل آزادانه‌ی کمون‌های روستایی را تضمین نماید، آن‌گاه طولی نخواهد کشید که این کمون‌ها به عنصری برای تجدیدحیات جامعه‌ی روسیه و به عامل برتری بر کشورهای تبدیل خواهند شد که توسط نظام سرمایه‌داری به بردگی کشیده شده‌اند.»^{۳۱}

واپسین بخش نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه پیش‌گفتاری است که هم‌راه با انگلس برای دومین ویراست روسی *مانیفست کمونیست* در سال ۱۸۸۲ نوشته شده است. در آن جا در ارتباط با روسیه به ظهور یک جنبش انقلابی جدی در زمانی که بقیه‌ی اروپا نسبتاً خاموش بوده است توجه می‌کنند: «روسیه پیش‌گام عمل انقلابی در اروپاست.» اما انقلاب روسیه چه شکلی خواهد یافت؟ مارکس و انگلس امکانات انقلابی را درون شکل اشتراکی دهکده‌ی روسی، با *ابشچینا* یا *میر*، سبک و سنگین می‌کنند.

آیا *ابشچینای* روسی، یعنی شکل کاملاً فرسوده‌ی مالکیت اشتراکی بدوی زمین، می‌تواند مستقیماً به‌شکل کمونیستی بالاتر مالکیت اشتراکی گذار کند؟ یا ابتدا باید همان فرایند فروپاشی را طی کند که مشخصه‌ی تکامل تاریخی غرب است؟ تنها پاسخ ممکن به این سوال در حال حاضر به این شرح است: اگر انقلاب روسیه به نشانه‌ای برای انقلاب پرولتری در غرب بدل شود، به‌نحوی که این دو هم‌دیگر را کامل کنند، آن‌گاه مالکیت ارضی اشتراکی کنونی دهقان روسی می‌تواند چون آغازگاه تکامل کمونیستی عمل کند.^{۳۲}

در این جا دو موضوع مطرح می‌شود. (۱) جمله‌ی پایانی نکته‌ای را روشن می‌کند که مارکس به تلویح در دست‌نویس‌های نامه به زاسولیچ بیان کرده بود: انقلاب روسی متکی بر شکل‌های اشتراکی زراعی‌اش شرط لازم اما شرط کافی برای تکامل کمونیسم مدرن نخواهد بود. علاوه بر آن کمک از سوی یک عامل ذهنی خارجی، انقلابی از سوی طبقات کارگر غرب، لازم بود. تنها این عامل اجازه می‌داد که دست‌آوردهای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در اختیار روسیه‌ی عقب‌مانده قرار گیرد، به جای آن که برای استثمار آن به کار گرفته شوند. اما عوامل ذهنی می‌توانند در جهت دیگری نیز عمل کنند: لازم نیست که انقلاب روسیه به دنبال انقلاب در غرب رخ دهد؛ در واقع، می‌توانست «نقطه عزیمت» برای چنین طغیانی باشد. (۲) نکته‌ی تلویحی دیگر در دست‌نویس‌های نامه به زاسولیچ در این جا نیز روشن شده است: انقلاب روسیه می‌تواند به «تکامل کمونیستی» بیانجامد. لازم نیست که روسیه تکامل مستقل سرمایه‌داری را طی کند تا میوه‌های سوسیالیسم مدرن را درو کند، مشروط بر آن که انقلاب آن به جرقه‌ی طغیان طبقه‌ی کارگر در جهان دموکراتیک‌تر و از لحاظ فناوری توسعه‌یافته‌تر تبدیل شود.

این ادعا متفاوت‌تر و رادیکال‌تر از آن چیزی بود که در دهه‌ی ۱۸۵۰ درباره‌ی بحران اقتصادی چین گفته بود و آن را عامل بحران اروپا و بنابراین انقلاب می‌دانست، یا آن چه در ارتباط با شورشیان سپوی در هند به عنوان متحدان طبقات کارگر غربی گفته بود. در دهه‌ی ۱۸۵۰، جنبش‌های مقاومت ملی در چین و هند را حداکثر حامل بالقوه‌ی دگرگونی دموکراتیک در این کشورها می‌دانست. در دهه‌ی ۱۸۷۰ انقلاب ملی ایرلند را که ماهیت کمونیستی نداشت، پیش‌شرط دگرگونی کمونیستی در بریتانیا می‌دانست. اما در واپسین نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه این بحث را مطرح می‌کند که دگرگونی کمونیستی مدرن در یک کشور زراعی و از لحاظ فناوری عقب‌افتاده مانند روسیه ممکن است، مشروط بر این که بتواند با انقلابی از سوی طبقات کارگر غربی متحد شود و به این ترتیب، بر پایه‌ی هم‌یاری به ثمرات مدرنیته‌ی غربی دست یابد.

سخن پایانی

در پنج مقاله‌ی اخیر کوشیدم با بررسی نوشته‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم، نژاد، قومیت و جوامع غیرغربی، سرشت چندبعدی پروژه‌های فکری‌اش را روشن کنم. نقد مارکس از سرمایه‌گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر از آن چیزی است که گمان می‌رود. بحث‌های پیشین نشان می‌دهد که مارکس نظریه‌ای چندراستایی و غیرتقلیل‌گرا درباره‌ی تکامل

تاریخ مطرح کرده و با تحلیل پیچیدگی‌ها و تفاوت‌های جوامع غیرغربی از تأیید الگویی واحد برای توسعه یا انقلاب اجتناب کرد. به‌گفته‌ی کوین آندرسن پرسشی که مطرح می‌شود این است که دیالکتیک چندراستایی مارکس چه چیزی را درباره‌ی سرمایه‌ی جهانی‌شده‌ی امروز آشکار می‌کند. صرف‌نظر از برخی مناطق جهان مانند چیپاپاس مکزیک، مناطق کوهستانی بولیوی و گواتمالا و مناطقی در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا و خاورمیانه که شکل‌های اشتراکی بومی باقی مانده‌اند، اما در کل سرمایه به درجات بسیار بزرگ‌تری از زمان مارکس در همه‌ی جای جهان نفوذ کرده است. ره‌یافت چندراستایی مارکس به‌گفته‌ی آندرسن امروزه در سطح عام نظری و روش‌شناسی مناسب‌تر است. ره‌یافت چندراستایی دارد. این ره‌یافت می‌تواند به‌عنوان بحثی اکتشافی درباره‌ی نظریه‌ی دیالکتیکی وی درباره‌ی جامعه یا به‌عنوان نمونه‌ای عمده از آن استفاده شود. علاوه‌براین در سطح کنش متقابل طبقه با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم بسیاری از نتایج نظری مارکس امروزه مستقیماً به ما مربوط می‌شود. تقسیمات قومی که عمدتاً با مهاجرت ایجاد شده ترکیب طبقات کارگر را تغییر داده است. اصول نهفته در نوشته‌های مارکس درباره‌ی رابطه‌ی نژاد و طبقه، یا نوشته‌هایش درباره‌ی مبارزه برای استقلال لهستان یا رابطه‌ی جنبش استقلال‌طلبی ایرلند با مبارزات کارگران انگلستان بسیار مناسب است. این نوشته‌ها می‌توانند شاخص‌های مهمی را در شرایط امروز در ارتباط با دیالکتیک چندراستایی تکامل، روش اکتشافی درباره‌ی نظریه‌پردازی جنبش‌های بومی در مواجهه با سرمایه‌داری جهانی و نیز نظریه‌پردازی درباره‌ی رابطه‌ی طبقه با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم در اختیار قرار دهد.

یادداشت‌ها

۱. Riazanov, David. [1927] 2001. *Karl Marx and Friedrich Engels: An Introduction to Their Lives and Work*. New York: Monthly Review, pp. 205-206
۲. Riazanov, David. 1925. "Neueste Mitteilungen über den literarischen Nachlass von Karl Marx und Friedrich Engels." In *Archiv für Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, 11: 385-400.
۳. Marx, Karl [1880-82] 1974, *Ethnological Notebooks*, Second Edition. Ed. Lawrence Krader, Assen: Van Gorcum
۴. همان منبع، ص. ۱۲۱.
۵. Marx, Karl [1879] 1975. "Excerpts from M. M. Kovalevskij" in *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*, trans, Lawrence Krader, 343-412, Assen: Van Gorcum

۶. همان منبع، ص. ۳۸۳.
۷. قومیت و جوامع غیرعربی، ص. ۳۶۱.
۸. همان منبع، ص. ۳۷۴.
۹. همان جا.
۱۰. مارکس و راه روسی، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات روزبهان (۱۳۹۲).
۱۱. قومیت و جوامع غیرعربی، ص. ۳۸۳.
۱۲. همان جا.
۱۳. همان جا.
۱۴. همان منبع، ص. ۳۸۵.
۱۵. همان جا.
۱۶. همان جا.
۱۷. همان منبع، ص. ۳۸۶.
۱۸. ص. ۳۸۷.
۱۹. همان جا.
۲۰. Krader Lawrence, 1974, Introduction to *Ethnological Notebooks*, by Karl Marx, p. 29
۲۱. قومیت و جوامع غیرعربی، ص. ۳۸۸.
۲۲. همان منبع، ص. ۳۸۹.
۲۳. همان جا.
۲۴. همان جا.
۲۵. همان جا.
۲۶. ص. ۳۹۰.
۲۷. همان جا.
۲۸. ص. ۳۹۱.
۲۹. ص. ۳۹۴.
۳۰. ص. ۳۹۵.
۳۱. ص. ۳۹۶.
۳۲. همان منبع، ص. ۳۹۷.